

## رویکرد فرازبان معنایی طبیعی: بررسی و نقد کتاب ویرزیکا

مرتضی تقوی\*

### چکیده

رویکرد «فرازبان معنایی طبیعی» از برجسته‌ترین تلاش‌ها در معنی‌شناسی معاصر برای تحلیل و توصیف معنا در فرهنگ‌های گوناگون است که آنرا ویرزیکا آن را مطرح کرده است. این رویکرد بر پایه وجود مفاهیم پایه و جهانی‌ای به اسم «نخستی‌های معنایی» استوار است که با به‌کارگیری آن‌ها می‌توان معنای هرگونه مفهوم ساده و پیچیده‌ای را در زبان‌های گوناگون توصیف کرد و از آن به‌منزله ابزاری برای ورود به فرهنگ‌های متفاوت و ارائه تحلیل‌های معنایی (معنی‌شناسی بین‌فرهنگی) بهره جست. تاکنون پژوهش‌گران چهارچوب ارائه‌شده ویرزیکا را بر بیش از سی زبان اجرا کرده‌اند. هدف این مقاله بررسی و نقد کتاب ویرزیکا با عنوان کاربردشناسی بین‌فرهنگی: معنی‌شناسی تعاملات انسانی (۲۰۰۳) است که در آن وی رویکرد فرازبان معنایی طبیعی و آرای خود را به بحث می‌گذارد. در این مقاله، ابتدا به معرفی چهارچوب پیش‌نهادی نویسنده و مرور فصول کتاب و سپس به نقد این رویکرد پرداخته می‌شود و نقاط قوت و ضعف، مثال‌ها، و استدلال‌های متعدد ارائه‌شده در این کتاب بررسی می‌شود. در پایان، نتیجه گرفته می‌شود که رویکرد فرازبان معنایی طبیعی قطعاً می‌تواند برای توصیف معنا در زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون ارزشمند و راه‌نما باشد، اما باید از برخی ادعاهای مطرح‌شده در آن فاصله گرفت.

**کلیدواژه‌ها:** نقد، فرازبان معنایی طبیعی، نخستی‌های معنایی، معنی‌شناسی بین‌فرهنگی.

\* دانشجوی دکتری مطالعات ترجمه، دانشگاه فردوسی مشهد، [mortezataghavi@mail.um.ac.ir](mailto:mortezataghavi@mail.um.ac.ir)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۴/۰۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۹/۱۶

## ۱. مقدمه

هر زبان از نظامی از نشانه‌های قراردادی تشکیل شده است که به مردم و فرهنگی خاص تعلق دارد و با آداب و رسوم و پیشینه تاریخی آن مردم پیوندهای عمیقی برقرار می‌کند. حتی مفاهیم ساده‌ای مانند انواع خوراکی‌ها، پدیده‌های جوی، لباس، و رنگ‌ها همگی در هر فرهنگ و زبان به شکلی متفاوت پیکربندی و تفسیر می‌شوند و در عین شباهت، تصاویر متفاوتی را به ذهن متبادر می‌کنند. بنابراین، این تفاوت‌های عمیق سبب می‌شود که مفاهیم و حتی نمودهایی از یک «چیز» یکسان در جهان واقعی به پدید آمدن معانی متفاوت در هر زبان و فرهنگ بینجامد که این معانی با معانی آن در زبان و فرهنگی دیگر قطعاً متفاوت است (Jakobson 1959/2012).

از طرف دیگر، نحوه تعاملات بین گویشوران زبان نیز در زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون متفاوت است. ویرزیکا در کتاب خود با عنوان کاربردشناسی بین فرهنگی: معنی‌شناسی تعاملات انسانی (*Cross-Cultural Pragmatics: The Semantics of Human Interactions* 2003) ضمن تمایز بین دو گروه معنای تبادل‌شده بین کاربران زبان، به دنبال بررسی آن دسته از تعاملاتی است که مفاهیم «من» و «تو» به‌طور مستقیم در آن‌ها دخیل است. نحوه (modes) این تعاملات بین فرهنگ‌های گوناگون متفاوت است؛ برحسب این که کاربران، یا همان «من» و «تو»، چه احساس یا خواسته‌ای در یک زمان مشخص داشته باشند یا متعلق به چه کشور، فرهنگ، قومیت، و نژادی باشند. ویرزیکا با ذکر مثال‌هایی در فصل اول کتاب خود به تبیین شیوه‌های خاص تعاملات در فرهنگ‌های گوناگون می‌پردازد. بررسی این معنای تعاملی تفاوت بین فرهنگ‌ها و زبان‌های سراسر دنیا تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد. اما پرسش مهمی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که آیا با وجود این ویژگی‌های خاص و تفاوت‌های گسترده واقعاً معنای تعاملی را نمی‌توان بین فرهنگ‌های گوناگون بررسی کرد. اگر بله، کیفیت و نحوه آن به چه صورت باید باشد؟

رویکرد ویرزیکا، که وی آن را «فرازبان معنایی طبیعی» می‌نامد، از برجسته‌ترین رویکردهای ارائه‌شده به معنی‌شناسی میان‌فرهنگی در دو دهه گذشته است. این رویکرد بسیار مورد توجه زبان‌شناسان بوده و بیش از ۱۲ کتاب و ۲۰۰ مقاله چاپ‌شده در مجله‌های معتبر به این رویکرد پرداخته‌اند (Goddard 2008: 2). این رویکرد حتی توجهاتی را از حوزه‌های دیگر به خود جلب کرده است، مانند قوم‌نگاری (D'Andrade 2001)، روان‌شناسی فرهنگی (Shweder 2004)، و نشانه‌شناسی (Eco 1999). این حجم از گستردگی رویکرد

ضرورت نقد آن را هم بیش تر می کند و این مقاله در تلاش است تا با نگاهی به هر دو سوی مثبت و منفی گفته های ویرزیکا، دیدی بهتر را به این رویکرد ارائه دهد.

در ادامه، نخست به بررسی پاسخ سؤال های مطرح شده در بالا می پردازیم، سپس چهارچوب پیش نهادی ویرزیکا در کتابش برای ارائه توصیفات معنایی در زبان ها و فرهنگ های گوناگون (فرازبان معنایی طبیعی) را ارائه می کنیم. در بخش پنجم مروری بر فصول کتاب خواهیم داشت و در نهایت به نقد این فرازبان و مثال های متعدد ارائه شده از سوی نویسنده خواهیم پرداخت.

**الف) آیا با وجود خاص بودن نمی توان ارتباطات را میان فرهنگ ها و ملل گوناگون بررسی کرد؟** باتوجه به بحث های بخش قبل درباره خاص بودن زبان ها و فرهنگ ها، صاحب نظران دیدگاه های متفاوتی به امکان بررسی بین فرهنگی معنا و شیوه های انتقال آن در تعاملات انسانی دارند. گروهی از پژوهش گران (مانند Abrahams 1976; Schiffrin 1984; Matsumoto 1988) با استناد به همین حجم انبوه تفاوت هایی که بخشی از آن ها ذکر شد، علیه تعمیم افراطی یک سری از ویژگی های (به زعم ارائه دهندگان) جهانی (مانند نظریه کنش های گفتار گرایس ۱۹۷۵؛ ۱۹۸۱ یا جهانی های براون و لوینسون ۱۹۸۷ درباره ادب) موضع می گیرند و معتقدند که معنا در تعاملات انسانی مقوله ای زبان - مقید یا زبان وابسته است و در میان ملت های گوناگون «ماهیت» و «نمودی» متفاوت دارد. بنابراین، از حرف این گروه شاید عده ای نتیجه بگیرند که نمی توان بستر مشترکی پیدا کرد تا از طریق آن به بررسی معنای منتقل شده از طریق زبان بین گوینده و شنونده در فرهنگ های گوناگون پرداخت. اقدام این گروه در بیان گستردگی زیاد تفاوت های بینا - زبانی و بینا - فرهنگی حرکتی درست است و این تفاوت های فراوان بر کسی پوشیده نیست. اما در نقد دیدگاه اول یک سؤال اساسی را در این جا می توان مطرح کرد: آیا این تفاوت ها باید سبب شود که ما بررسی معانی مختلفی را، که در تعاملات زبانی بین گوینده و شنونده رد و بدل می شود، کنار بگذاریم و به سراغ پژوهش در این حوزه مهم نرویم؟ آیا بهتر نیست دیدگاه افراطی ناممکن بودن این نوع بررسی ها بین زبان ها و فرهنگ های گوناگون را کنار بگذاریم و برای پیداکردن ابزارها و رویکردهای مناسب به سراغ نقاط اشتراک برویم؟

در طرف دیگر، گروهی که در دیدگاه دوم (مانند Leibniz 1903; Mel'čuk 1989) قرار می گیرند، معتقدند «ماهیت» معنا بین فرهنگ های مختلف مشترک است و تفاوت هایی که ما مشاهده می کنیم حاصل «نمود» متفاوت این معنای مشترک است. ویرزیکا هم از نظر درهم تنیدگی زبان و فرهنگ و هم چنین توضیحاتش در فصل اول کتابش، مبنی بر

خاص بودن زبان‌ها و فرهنگ‌ها، خود را تا حدودی به دیدگاه اول نزدیک می‌کند، اما می‌توان او را، با توجه به رویکرد فرازبان معنایی طبیعی که در ادامه ارائه می‌دهد، در گروه دوم قرار داد. البته ویرزبیکا در فصل سوم کتابش با عنوان «کاربردشناسی بین‌فرهنگی و ارزش‌های فرهنگی متفاوت» یک انتقاد جدی را به برخی از صاحب‌نظران گروه دوم وارد می‌کند. به نظر وی، این افراد در مطالعات بینا-فرهنگی به چگونگی کاربرد این معنا در مطالعه تعاملات انسانی توجه لازم را نداشته‌اند. افرادی که در دو کشور مختلف زندگی می‌کنند می‌دانند که در کشورهای مختلف مردم به شیوه‌های گوناگونی با یکدیگر سخن می‌گویند. این تفاوت فقط به دلیل نشانه‌های زبانی (لغات و دستور زبان) متفاوت نیست، بلکه «روش‌هایی» که آن‌ها از این نشانه‌های زبانی استفاده می‌کنند متفاوت است. بخشی از این تفاوت‌ها آن قدر پایدار و نظام‌مندند که به راحتی نمی‌توان وجوه مشترکی بین این نشانه‌های مختلف زبانی و روش‌های گوناگون به‌کارگیری آن‌ها در اجتماعات انسانی پیدا کرد. ویرزبیکا با بررسی پیشینه پژوهش در مورد «کاربرد زبان» معتقد است که میزان این تفاوت‌ها بین جوامع زبانی مختلف مغفول مانده و دست‌کم گرفته شده است. از جمله این نظریه‌ها می‌توان به نظریه‌های کنش‌های گفتاری و منطق مکالمه اشاره کرد که با آثار سرل (۱۹۶۹؛ ۱۹۷۹) و گرایس (۱۹۷۵؛ ۱۹۸۱) شناخته می‌شوند. این افراد تصور داشتند که ویژگی‌های کلامی انگلیسی‌زبانان سفیدپوست آمریکا را می‌توان به‌منزله شیوه معمول در بررسی گفتار و تعاملات انسانی در نظر گرفت و این انگاره را در جوامع زبانی دیگر هم اجرا کرد. اما این موضوع قطعاً نمی‌تواند صحیح باشد، چراکه جوامع زبانی مختلف هر کدام هنجارها و روش‌های خود را در به‌کارگیری زبان در تعاملات بین‌گوينده و شنونده دارند و نمی‌توان یک مدل را به همه تسری داد. ویرزبیکا در فصل سوم با ارائه مثال‌های مفصلی از همین تفاوت‌ها سعی در تبیین این موضوع دارد که با دیدگاهی متعلق به یک زبان و فرهنگ خاص نمی‌توان به‌سراغ مطالعه «معنا در تعاملات انسانی» در سایر کشورها رفت. از دید او، دیدگاهی برای مطالعات بین‌فرهنگی مناسب است که خود را آلوده به مفاهیم خاص یک زبان یا فرهنگ نکرده باشد.

ویرزبیکا (Wierzbicka 2003: 6-10) معتقد است که برای به‌دست‌آوردن یک فهم بینا-فرهنگی صرف تماس با فرهنگ‌های مختلف کافی نیست، بلکه باید ابزاری داشته باشیم که ما را قادر سازد به دنیای ذهنی و تصورات جوامع زبانی مختلف، که فرهنگ‌های متفاوتی هم دارند، وارد شویم. برای به‌دست‌آوردن چنین فهمی راه‌هایی وجود دارد، اما برای به‌دست‌آوردن این توانایی، که با آن بتوان معنا را در روابط انسانی جوامع مختلف

مطالعه کرد، باید از استفاده از مفاهیم خاص فرهنگی، پیچیده، و مبهم دوری کنیم. در واقع، پژوهشگر باید روی مفاهیمی با ماهیت جهانی و قابل بررسی در تمام فرهنگ‌ها و زبان‌ها تمرکز کند. مفاهیمی مانند خواستن، فکر کردن، گفتن، یا دانستن. در بخش بعدی، منطق دیدگاه ویرزبیکا و چهارچوب پیشنهادی‌اش بررسی می‌شود.

**ب) فرازبان معنایی طبیعی:** ویرزبیکا مطالعه تعامل زبانی بین گوینده و شنونده یا همان «من» و «تو» را کاربردشناسی می‌نامد. نویسنده در فصل اول کتاب خود دیدگاهی متفاوت را به این حوزه ارائه می‌دهد و آن را بخشی از حوزه معناشناسی می‌داند. به نظر ویرزبیکا، توصیفات متفاوت از واژه‌ها یا جملات آن‌ها را دچار بیماری گسستگی می‌کند، زیرا این دست از توصیفات در پژوهش‌ها و حوزه‌های مختلفی قرار داده شده‌اند، گویی هیچ نقطه اشتراکی با یکدیگر ندارند، در حالی که از دید نویسنده کتاب، تمام این توصیفات، با وجود تعلق به بخش‌های مختلف زبانی، بسیار به یکدیگر مرتبط‌اند و در تمام آن‌ها مفاهیم مشترکی را می‌توان دید. برای مثال، تمام جملات پرسشی، خبری، و... که درباره دانستن یک موضوع یا گفتن آن می‌توانیم بسازیم، همگی مفهوم مشترک «دانستن» یا «گفتن» را در خود دارند و معنای تعاملی یا همان «من» و «تو»، که در بالا ذکر شد، نیز در آن‌ها به چشم می‌خورد. اگر دقیق‌تر به جملاتی که با استفاده از این مفاهیم ساخته‌ایم نگاه کنیم، می‌توانیم مؤلفه‌های معنایی از قبیل «من نمی‌دانم» یا «شما نمی‌دانید»، «می‌گویم» و «از شما می‌خواهم که بگویید»، و «می‌خواهم بدانم» و «می‌خواهم بدانید» را در آن‌ها بیابیم که همگی معنای تعاملی یا کاربردشناختی است. به نظر ویرزبیکا، برای درک تعاملات انسانی باید این معنای تعاملی را، که در گفتار رد و بدل می‌شود، بررسی کنیم.

در مطالعات پیشین، به دلیل این جداافتادگی توصیفات زبانی بررسی این معنای تعاملی ممکن نبود، همان‌طور که اصلاً ابزاری برای بررسی این دست از معنای پیشنهاد نشده بود. از طرف دیگر، نویسنده خرده دیگری هم به عناوینی که زیرسایه آن‌ها این توصیفات صورت می‌گرفت وارد می‌کند. به نظر وی، این عناوین و توصیفات که ارائه می‌شد به یک زبان خاص (معمولاً انگلیسی) وابسته بود و دیدگاهی «مستقل» و «جهانی» ارائه نمی‌داد تا بتوان از طریق آن‌ها معنای ای که در فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون رد و بدل می‌شود، بررسی کرد. به نظر ویرزبیکا، برای این که بتوانیم معنا را بین زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون بیان و مقایسه کنیم و از سد زبان/فرهنگ‌ویژه بودن عبور کنیم، به یک فرازبان معنایی احتیاج داریم که دو ویژگی داشته باشد: مستقل از هر زبان و فرهنگی خاص باشد و در عین حال در دسترس و کاربردی باشد و بتوان با آن وارد تک‌تک زبان‌ها شد و تفسیرهای معنایی

مربوط به هر زبانی را ارائه کرد. ویرزبیکا به این منظور یک فرازبان با نام «فرازبان معنایی طبیعی» ارائه می‌کند که بر نظام نخست‌های معنایی استوار است (Wierzbicka 1972). این فرازبان سعی دارد تا معنا را در فرهنگ‌های گوناگون با استفاده از مفاهیم و واژگان بسیار ساده و قابل فهم، نخست‌های معنایی، بیان کند و همین سادگی و پایه‌ای بودن باعث می‌شود که معنای پیش‌نهادی به راحتی قابل فهم و بررسی بین زبان‌های مختلف باشد. ویژگی دیگر این فرازبان معنایی استفاده از چهارچوب زبان طبیعی است. در واقع این «فرازبان معنایی طبیعی» از دل یک زبان طبیعی بیرون می‌آید. البته چهارچوب زبان طبیعی‌ای که این توصیفات معنایی در آن ریخته می‌شود باید تاحد زیادی محدود، استاندارد شده، و مستقل از ویژگی‌های «خاص» آن زبان طبیعی باشد. ویرزبیکا این «فرازبان معنایی طبیعی» را در قالب یک نوع «انگلیسی ساده» و پایه می‌ریزد که البته به گفته خودش، به دلیل استفاده از مفاهیم و جملات بسیار ساده، این انگلیسی ساده را می‌توان با هر زبان دیگری اعم از روسی، ژاپنی، فارسی، لاتین جای‌گزین کرد. بنابراین این رویکرد مشکل «کارایی تنها با یک زبان» را ندارد. به طور کلی، این فرازبان معنایی در صورت و شکل خود دو جنبه دارد: اول واژگان این فرازبان که حدود ۷۰ مفهوم پایه‌ای را شامل می‌شود و تعداد آن رو به افزایش است و دوم شیوه تعریف و توصیف معنا که ویرزبیکا از آن به عنوان «دگرگفت تقلیلی» (reductive paraphrase) یاد می‌کند و سعی دارد با استفاده از بدنه واژگانی زبان پیش‌نهادی خود به تعریف معانی مختلف در زبان‌های گوناگون بپردازد (Geeraerts 2010: 128). این دگرگفت‌های تقلیلی در واقع توصیفاتی‌اند که ما با استفاده از همان واژگان پایه (نخستی‌های معنایی) برای معنای یک کلمه یا عبارت ارائه می‌کنیم.

ویرزبیکا در تبیین ماهیت این فرازبان معنایی و داشتن دیدی جهانی به معنا و هم‌چنین در دفاع از قرارداد فرازبان معنایی پیش‌نهادی خود در قالب یک زبان طبیعی (انگلیسی یا هر زبان دیگری) سعی می‌کند این حقیقت را روشن کند که ما درون یک فرهنگ خاص و تحت تأثیر آن قرار داریم و هیچ‌گاه نمی‌توانیم کاملاً خود را از آن جدا کنیم. درحقیقت، ویژگی‌های فرهنگی که درون آن رشد یافته‌ایم بر ما اثر می‌گذارد و اساساً یک محقق نمی‌تواند خود را به طور کامل از تمام فرهنگ‌ها جدا کند و از یک موضع خلاً سخن بگوید، اما می‌توان با همان زبان خود هم پژوهش کرد و با دست‌گذاشتن روی اشتراکات بین فرهنگی - زبانی از آفت‌های ارائه توصیفات تعمیم‌ناپذیر، که مانع از داشتن این نگاه جهانی می‌شوند، جلوگیری کرد. از این رو، اگر ما، در جایگاه محقق، قصد داریم به مطالعه فرهنگ‌های دیگر و مقوله معنا در آن‌ها بپردازیم دو راه پیش‌رو داریم: اول این‌که به مطالعه

فرهنگ‌های دیگر براساس ویژگی‌های فرهنگی خودمان پردازیم و مطالعه موردنظر را در اثر تعمیم‌پذیر نبودن امان‌های خاص فرهنگ خود به دیگری خراب کنیم و راه دوم پیدا کردن یک نقطه‌نظر جهانی و مستقل از هر نوع فرهنگ ویژه بودن است. اما براساس توضیحات پیشین، نباید به دنبال این نقطه‌نظر در خلأ و در خارج از تمام فرهنگ‌های انسانی بگردیم، بلکه باید در فرهنگ خودمان این مورد را جست‌وجو کنیم.

به نظر ویرزبیکا، برای دست‌یابی به این هدف باید جنبه‌های خاص هر فرهنگ را از جنبه‌های جهانی و مشترک آن با فرهنگ‌های دیگر جدا کنیم. بنابراین، برای مطالعه معنا بین فرهنگ‌های مختلف باید به دنبال ماهیت انسانی مشترکی باشیم که درون هر فرهنگی وجود دارد. این موضوع نه فقط برای مطالعه ویژگی‌های انسانی و جهانی بین فرهنگ‌ها مهم است، بلکه برای بررسی ویژگی‌های خاص هر فرهنگ نیز به ما کمک می‌کند. در واقع، ما برای مطالعه فرهنگ‌های گوناگون از منظر ویژگی‌های خاص (در این جا مقوله معنا) در تک‌تک آن‌ها به یک دیدگاه جهانی و یک مدل و چهارچوب تحلیلی احتیاج داریم. ما این چهارچوب تحلیلی را می‌توانیم در مفاهیم جهانی موجود در هر زبان بیابیم. در نتیجه، اگر ما این رویکرد را به کار ببریم می‌توانیم هر فرهنگی را بدون استفاده از چهارچوب‌هایی که با آن بیگانه‌اند، به شکل صحیح و قابل فهم مطالعه کنیم. ویرزبیکا معتقد است که ما نمی‌توانیم فرهنگ‌های دور را بدون یافتن اشتراکاتشان با فرهنگ خودمان درک کنیم. برای رسیدن به این درک، باید به دنبال مفاهیمی باشیم که هم متعلق به «ما» و هم متعلق به «آن‌ها» باشد. این مفاهیم را می‌توان در «الفبای جهانی افکار انسان» (universal alphabet of human thoughts) یافت؛ یعنی در واژه‌ها و تک‌واژه‌های ساده معنایی که آن‌ها را در هر زبانی می‌توان یافت.

همان‌طور که در بالا بحث شد، نظام‌های زبانی با فرهنگ‌های گوناگون پیوند خورده‌اند و هر زبانی واژگان و ساختارهای خاص خود را دارد که در شبکه‌ای درهم‌تنیده با بخش‌های دیگر آن نظام در ارتباط است. اما به نظر ویرزبیکا، اگر ما ایده پیدا کردن معادل‌های صددرصد (absolute equivalents) بین زبان‌ها را کنار بگذاریم، می‌توانیم مؤلفه‌ها و نقاط مشترک و هم‌شکلی (isomorphic) بین آن‌ها بیابیم که او آن‌ها را «جهانی‌های نسبی» (partial universals) یا شباهت‌ها (correspondences) می‌نامد. برای مثال، نویسنده با اشاره به مسئله چندمعنایی و بحث درباره نمودهای مختلف «من» و «تو» در زبان‌های مختلف، معتقد است که نمی‌توان زبانی را یافت که برای این دو مفهوم واژه‌های مشخصی نداشته باشد. بنابراین، چنین مفاهیمی را می‌توان در دسته «نخستی‌های معنایی» قرار داد و از آن‌ها برای بررسی‌های بیشتر بهره جست. در واقع، کاربردهای این مفاهیم شاید بین فرهنگ‌های

گوناگون و زبان‌های مختلف متفاوت باشد و نتوان به یک معادل کاربردشناختی (pragmatic equivalent) دست یافت، اما اگر بخش معنایی واژه‌ها و مفاهیم را در نظر بگیریم، قطعاً می‌توانیم مفاهیم مشترک را از دل این تفاوت‌ها استخراج کنیم. این مسئله درباره الگوهای دستور زبان نیز صادق است. از آن‌جاکه یکی از راه‌های بررسی معنای یک واژه قرارداد آن واژه در ساختار نحوی است، شاید بتوان از ساختارهای دستوری‌ای صحبت کرد که بتوان آن‌ها را در چهارچوب بحث گنجانند. به عبارت دیگر، می‌توانیم به دنبال نقاط مشترک در هر دو بخش باشیم: هم واژه‌ها و مفاهیم و هم ساختارهای دستوری. در مورد ساختارهای دستوری هم قطعاً می‌توان جملات و ساختارهای هسته‌ای/بنیادین (atomic sentences /kernel) را پیدا کرد که در هر زبانی قابل بیان باشند. البته برای یافتن این الگوها نباید به دنبال جهانی‌های صورت (universals of form) بود، بلکه باید به خود واژه‌ها نگاه کنیم و این‌که این واژه‌ها به چه صورتی و در چه ساختارهایی قرار می‌گیرند؛ یعنی باید به دنبال جهانی‌های «ترکیب» باشیم تا بتوانیم به الگوهای جهانی دستور دست پیدا کنیم.

حال باتوجه به مباحث مطرح‌شده درباره حوزه‌های معنی‌شناسی و کاربردشناسی (منظورشناسی) و دیدگاه نویسنده درباره چگونگی مطالعه معنا بین فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف، ابتدا نگاهی به رویکردهای مختلف به رابطه بین حوزه‌های معنی‌شناسی و کاربردشناسی (معنا را در کجا باید جست‌وجو کرد) می‌اندازیم و سپس رویکرد پیش‌نهادی ویرزیبکا درباره این دو حوزه و چگونگی مطالعه معنا را با هم بررسی می‌کنیم.

**ج) رویکردهای مختلف به رابطه حوزه‌های معنی‌شناسی و کاربردشناسی:** ویرزیبکا با استفاده از نظریات لیچ (Leech 1983: 6) سه دیدگاه مختلف درباره رابطه بین معنی‌شناسی (semantics) و کاربردشناسی (pragmatics) برمی‌شمارد و سپس دیدگاه خود را ارائه می‌دهد. این چهار دیدگاه بیان می‌کنند که هر کدام در تعاملات انسانی معنا را در چه چیزی جست‌وجو می‌کنند و کدام بخش برایشان اهمیت بیش‌تری دارد. این چهار دیدگاه عبارت‌اند از معناگرایی (semanticism)، مکمل‌گرایی (complementarism)، کاربردگرایی (pragmatism)، و رویکرد خود ویرزیبکا که تمایز بین دو نوع کاربردشناسی است.

در دیدگاه مکمل‌گرایی معنی‌شناسی و کاربردشناسی مکمل یک‌دیگرند. موریس (۱۹۳۸) نیز در تقسیم‌بندی نظام نشانه‌های زبانی به معنی‌شناسی، نحو، و کاربردشناسی همین رویکرد را داشته است، اما ایراد بزرگ تقسیم‌بندی موریس جداکردن رابطه بین نشانه‌ها (signs) و واقعیت (reality) است. این جداسازی شاید درباره یک نظام نشانه‌ای مصنوعی درست عمل کند، اما قطعاً مناسب نظام زبان طبیعی نیست. در زبان طبیعی ابزارهای نحوی،



تک‌وازی، و حتی منظوری (illocutionary devices) همگی حامل معنایند و اتخاذ رویکرد مکمل‌گرایی، که معنی‌شناسی و کاربردشناسی را جدا از یکدیگر و مکمل هم فرض می‌کند، نمی‌تواند تصمیم درستی باشد.

رویکرد دوم، که لیچ آن را کاربردگرایی یا منظورگرایی (pragmatism) می‌نامد، با آثار افرادی مانند ویتگنشتاین (۱۹۵۳) شروع شد که معتقد بود: «به‌دنبال معنا نباش، به‌دنبال کاربرد برو». این دیدگاه رویکرد واقعی‌تری به دیدگاه مکمل‌گرایی دارد و حداقل معنای کارکردی و معنای ارجاعی را به‌چشم دو حوزه جدا از هم نگاه نمی‌کند. این دیدگاه به اهمیت و نقش کاربر زبان، به‌منزله معیار سنجش همه‌چیز، توجه می‌کند. اما از نظر ویرزیکا این دیدگاه هم با مشکلی بزرگ مواجه است و چهارچوبی مستحکم برای توصیف و مقایسه معنای بین فرهنگ‌های گوناگون ندارد. چهارچوبی که بتواند تغییرات غیرمنتظره در کاربرد زبان را در خود جای دهد و تحلیل و ارزیابی کند.

دیدگاه سوم، یعنی معناگرایی، در واقع همان معنی‌شناسی زایشی (generative semantics) در اوایل دهه ۱۹۷۰ است و بر این نکته تأکید داشت که کنش منظوری یا غیربیانی (illocutionary force) بخشی از ساختار معنایی است. در این دیدگاه، کاربردشناسی زیرمجموعه معنی‌شناسی است. ویرزیکا معناگرایی را در مقایسه با دو دیدگاه دیگر بهتر و دارای بنیان مستحکم‌تری می‌داند. به نظر وی، زبان طبیعی نظام انتقال معناست و هر تعامل زبانی‌ای وابسته به معناست و در بستر آن به سرانجام می‌رسد. ویرزیکا دلیل اصلی شکست معنی‌شناسی زایشی را رویکرد افراطی به معنی‌شناسی و قراردادن تمام معنا در این حوزه نمی‌داند، بلکه به نظر او دلیل عدم اعتبار این دیدگاه موفق نبودن آن در پیدا کردن نخستی‌های معنایی (semantic primitives) و مرزبندی حوزه معنی‌شناسی است.

ویرزیکا در کتاب خود با نقد این دسته‌بندی سه‌گانه دیدگاه‌ها درباره رابطه حوزه‌های معنی‌شناسی و کاربردشناسی رویکرد چهارمی را ارائه می‌دهد که در عین حال که از هر دو حوزه (معنی‌شناسی و کاربردشناسی) استفاده می‌کند، چهارچوبی مناسب را برای مطالعه معنا بین فرهنگ‌های مختلف ارائه می‌دهد.

نویسنده این سؤال اساسی را مطرح می‌کند که در مطالعه معنا بین فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف جنبه‌های کاربردشناختی (منظورشناختی) و بخشی از معنایی که از طریق این جنبه‌ها بین افراد منتقل می‌شود چه می‌شود. آیا تمام جنبه‌های کاربردشناختی کلام را می‌توان با همان چهارچوب جهانی معنا بررسی کرد؟ قطعاً خیر. کاربردشناسی دامنه وسیعی به خود گرفته و معمولاً هر چیزی که به زبان مربوط است از مباحث قوم‌نگاری تا فراگیری توانش

ارتباطی را شامل می‌شود، اما مستقیماً درون هسته اصلی خود زبان قرار نمی‌گیرد. ویرزیکا معتقد است که برای حل این مشکل بهتر است که دو نوع کاربردشناسی در نظر بگیریم:

۱. کاربردشناسی زبانی (linguistic pragmatics)، که بخشی جدایی‌ناپذیر از توانش زبانی

افراد است؛

۲. کاربردشناسی یا کاربردشناسی‌های دیگر (another pragmatics or other pragmatics)،

که حوزه‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، قوم‌نگاری، و... را شامل می‌شود.

درواقع، آن منظور و کاربرد گوینده از زبان، که نگرش و منظوری از او منتقل می‌کند (فارغ از مباحث یادشده در نوع دوم کاربردشناسی)، را نیز می‌توان در همان چهارچوب توصیفی معنا قرار داد. به عبارت دیگر، نوع اول، یعنی کاربردشناسی زبانی که به توانش زبانی افراد مربوط می‌شود، متعلق به حوزه معنی‌شناسی است. بین معنی‌شناسی زبانی (linguistic semantics) و کاربردشناسی زبانی نه فقط خلأ و مرزی را نمی‌توان یافت، بلکه می‌توان کاربردشناسی زبانی را بخشی از معنی‌شناسی زبانی دانست و از آن به «معنای کاربردشناختی» (pragmatic meaning) یاد کرد، اما مرز بین کاربردشناسی زبانی و کاربردشناسی‌های دیگر را نیز باید در نظر گرفت. بخش مهمی از مباحث خاص بودن زبان‌ها و فرهنگ‌ها و تفاوت‌های بین آن‌ها در همین کاربردشناسی‌های دیگر و حوزه‌های مربوط به آن‌ها قرار می‌گیرد.

این دسته‌بندی بین دو نوع کاربردشناسی به ارائه رویکردی کاملاً معناگرایانه (نسبت به معنای تبادل‌شده بین گوینده و شنونده) از سوی نویسنده انجامیده است که در آن به «معنای کاربردشناختی» به همان چشمی نگریسته و در همان چهارچوبی توصیف می‌شود که معناهای دیگر دیده و توصیف می‌شوند. ویرزیکا با ارائه این رویکرد سعی می‌کند ضمن تمایز قائل شدن بین بخش‌هایی که می‌توانند حامل نقاط مشترک باشند (مفاهیم پایه و جهانی در حوزه‌های معناشناسی و کاربردشناسی زبانی) و آن‌هایی که سبب بروز و نمود تفاوت‌ها می‌شوند (کاربردشناسی‌های دیگر)، چهارچوب و ابزاری برای بررسی معنای تبادل‌شده بین گویشوران زبان‌های مختلف ارائه دهد تا محقق ضمن پیدا کردن مفاهیم مشترک بین زبان‌ها بتواند وارد تک‌تک آن‌ها شود و تفاوت‌های آن‌ها را بررسی کند.

پس از ارائه رویکرد ویرزیکا، در ادامه به مرور اجمالی فصل‌های کتاب می‌پردازیم و

سپس دیدگاه‌های نویسنده را نقد می‌کنیم.

## ۲. مروری بر فصل‌های کتاب

در ابتدا با نگاهی کلی به ساختار کتاب می‌بینیم که ویرزیکا پس از بحث و ارائه رویکرد پیش‌نهادی‌اش در فصل اول، در فصل‌های بعدی، در کنار نگاه به نظریات ارائه‌شده درباره بخش‌های گوناگون مطالعات زبانی، با استفاده از مدلش به سراغ زبان‌های مختلف می‌رود و آن‌ها را از حیث معنایی تبادلی و تفاوت در بخش‌های گوناگون بررسی می‌کند تا مصداق‌های متنوعی را برای عملی‌بودن رویکردش ارائه دهد.

نویسنده در فصل دوم مقوله کنش‌های گفتاری (speech acts) در دو زبان انگلیسی و لهستانی را بررسی می‌کند و تفاوت‌های آن‌ها را ناشی از هنجارها و فرضیات فرهنگی متفاوت می‌داند. ویرزیکا با ارائه مثال‌هایی نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها درخواست‌های خود را معمولاً با استفاده از ساختارهای امری مطرح نمی‌کنند و بیش‌تر به استفاده از جملات پرسشی شرطی توسل می‌جویند. در مقابل، لهستانی‌ها بیش‌تر از ساختارهای مستقیم و امری استفاده می‌کنند. نویسنده بر آن است که این تفاوت‌های زبانی به تفاوت در ارزش‌های فرهنگی مربوط می‌شود؛ فردگرایی و احترام به استقلال شخصی در انگلیسی‌ها و صمیمیت و گرمی لهستانی‌ها. در این فصل برخی ویژگی‌های زبان انگلیسی استرالیایی نیز بررسی می‌شود که تفاوت‌های مشاهده‌شده در این کشور نیز به خصیصه‌های ملی آن برمی‌گردد. بنابراین، نویسنده نتیجه می‌گیرد که برخی از نظریه‌های برجسته کنش‌های گفتاری (به‌ویژه نظریه سرل (بخش ۲)) فقط بر اساس معیارهای زبان انگلیسی (از جمله صحبت از اصل ادب و ارائه درخواست به صورت غیرمستقیم به عنوان یک ویژگی جهانی بین زبان‌ها) بنا نهاده شده‌اند و این قوم-مداری (ethnocentricism) مسئله‌ای خطرناک است و این ناآگاهی از تفاوت‌های فرهنگی می‌تواند به تقابل‌های ناخواسته منجر شود.

ویرزیکا در فصل سوم نیز، همان‌طور که در بخش‌های ۲ و ۳ به آن اشاره شد، با داشتن دغدغه‌ای مشابه، پیشینه تحقیق درباره کاربرد زبان را بررسی می‌کند و باور دارد که پژوهش‌گران پیشین در مطالعات بینا-فرهنگی به چگونگی کاربرد این معنا (Cross-Cultural Pragmatics) در مطالعه تعاملات انسانی توجه لازم را نداشتند. جوامع زبانی و فرهنگی متفاوت هرکدام هنجارها و روش‌های خود را در به‌کارگیری زبان در تعاملات بین‌گوينده و شنونده دارند، بنابراین نمی‌توان یک مدل را به همه تعمیم داد. آنچه زبان ژاپنی را ژاپنی و فارسی را فارسی می‌کند فقط صورت کلام نیست، بلکه نحوه انتقال معنا نیز عامل مهمی در ایجاد تفاوت‌هاست و به نظر نویسنده، اگر ما قصد داریم وارد دنیای

ذهنی دیگران بشویم، تکیه کردن به مفاهیمی که فرهنگ‌ویژه‌اند نمی‌تواند راه‌گشا باشد و پژوهش‌گر را درون این تفاوت‌ها متوقف می‌کند، اما سبک‌های ارتباطی مختلف را می‌توان به وسیله همان واژه‌های جهانی مانند خواستن، فکر کردن، گفتن، یا دانستن مطالعه کرد. به این صورت که از این مفاهیم به‌مثابه ابزاری برای وارد شدن در فرهنگ‌های مختلف و بررسی تفاوت‌ها در نحوه بیان آن‌ها استفاده کرد. به عبارت دقیق‌تر، استفاده از ابزارهای مفهومی (conceptual tools) نادرست مانند مفاهیم Self-Assertion (خودبیانگری)، distance (مسافت)، directness (صراحت)، informality (غیررسمی بودن)، harmony (هماهنگی)، و solidarity (هم‌بستگی) جلوی پیش‌رفت در کاربردشناسی فرهنگی را می‌گیرد و باعث ارائه نتایج ضد و نقیضی شده است؛ زیرا تلقی افراد از این مفاهیم متفاوت است و نتایج متفاوتی هم به دست می‌آید. نویسنده روشی را پیش‌نهاد می‌دهد که از طریق آن می‌توان سبک‌های مختلف ارتباطی را از منظر الفبای فرهنگی (cultural scripts) توضیح داد. این الفبا در نخستین‌های معنایی جهانی یا همگانی (universal semantic primitives) نگاشته شده‌اند؛ یعنی نویسنده از این واژه‌های ساده جهانی استفاده می‌کند تا نحوه صحبت کردن مردم یک سرزمین را توصیف کند و از این طریق به خصوصیات فرهنگی آن پی ببرد.

در فصل چهارم، با عنوان «توصیف مکالمات روزمره و خصوصیات آن‌ها» ویرزیکا نشان می‌دهد با وجود این‌که تلاش‌های زیادی درباره توصیف و مقایسه مکالمات روزمره و خصوصیات آن‌ها در زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف صورت گرفته، این مطالعات آن‌طور که باید و شاید نتیجه نداده است، چراکه به امکان به‌کارگیری یک فرازبان معیار و «مستقل از هر فرهنگ خاص» برای انجام این مقایسه‌ها و توصیفات توجه کافی نشده است. نویسنده برای نشان دادن توانایی استفاده از فرازبان معنایی طبیعی در ساده‌سازی این کار برخی از تعمیم‌هایی پومرانتز (۱۹۷۸) درباره ویژگی‌های مکالمات روزمره را بررسی می‌کند تا نشان دهد که چگونه این تعمیم‌ها می‌توانستند در جهت روشن‌تر شدن و معتبرتر شدن با استفاده از فرازبان معنایی طبیعی بازنویسی شوند. به علاوه، ویرزیکا مثال‌های متعدد دیگری از مکالمات روزمره و خصوصیات آن‌ها را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مطالعات مربوط به تحلیل مکالمات را می‌توان با استفاده از یک چهارچوب توصیفی مستقل از فرهنگ‌های گوناگون مستحکم‌تر و قابل‌اتکاتر کرد و آن‌ها را از تعصبات قومی و فرهنگی نجات داد.

فصل پنجم تفسیر این ایده است که اصطلاحات بومی و خاصی که در هر زبان و فرهنگی (folk names) برای کنش‌ها و ژانرهای گفتاری (speech acts and speech genres)

به کار می‌رود، می‌تواند منبعی برای بررسی و تحلیل تعاملات اجتماعی بین زبان‌های گوناگون باشد. ویرزیکا می‌گوید این برچسب‌های گفتاری که افراد بومی یک زبان و فرهنگ خاص استفاده می‌کنند و از فرهنگ آن مردم نشئت می‌گیرد، یکی از راه‌هایی است که ما می‌توانیم به اطلاعات مربوط به ویژگی‌های ژانرهای گفتاری و کنش‌های کلامی یک فرهنگ خاص دست پیدا کنیم. در این فصل، با بررسی نام‌هایی که برای ژانرها و کنش‌های گفتاری در زبان‌های انگلیسی، لهستانی، عبری، ژاپنی، و زبان والماتجاری (زبان بومیان غرب استرالیا) استفاده شده است، نشان داده می‌شود که این اسامی چه منبع درخور توجهی برای دریافت اطلاعات در خصوص این ویژگی‌هاست. ویژگی‌های ژانرها و کنش‌های گفتاری یک فرهنگ خاص را از دو طریق می‌توان توصیف کرد: از بیرون آن زبان و فرهنگ یا از درون آن. معایب مورد اول یعنی استفاده از واژه‌های مخصوص یک زبان (مثلاً واژه‌های blessing, command, question در زبان انگلیسی) برای مطالعه همه زبان‌ها آشکار و هویداست. این واژه‌های زبان انگلیسی نشان‌دهنده دسته‌بندی انگلیسی‌زبانان و نمایان‌گر فرهنگ آن‌هاست و استفاده از این واژه‌ها و عبارات برای توصیف زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر می‌تواند به تولید یک توصیف آلوده به «آثار فرهنگ دیگری» منجر شود. از طرف دیگر، اگر ویژگی‌های ژانری و کنش‌های یک فرهنگ را با استفاده از مفاهیم و واژگان خود آن فرهنگ و زبان بررسی کنیم، گرچه توصیف‌اتمان را از هرگونه تعصبات قومی و انحرافات نشئت گرفته از فرهنگی دیگر نجات داده‌ایم، خطر آن می‌رود که این توصیفات را افراد خارج از آن زبان و فرهنگ درک نکنند. ویرزیکا برای حل این مسئله دو پیش‌نهاد دارد؛ اول این که باید اهمیت نام‌های بومی‌ای که بر کنش‌ها و ژانرهای گفتاری گذاشته می‌شود منبعی مهم برای شناخت قواعد ارتباطی باشد و مورد توجه قرار گیرد و از آن غافل نشد. نکته دوم، که در واقع راه‌حل نویسنده محسوب می‌شود، این است که ما باید این اسامی و برچسب‌ها را تحلیل معنایی کنیم و نتایج این تحلیل را با یک «فرازبان معنایی» مستقل از هر فرهنگ خاص بیان کنیم. فقط از این طریق است که می‌توان هم به اهمیت این برچسب‌ها در مطالعات معنایی و کشف قواعد ارتباطی توجه داشت و هم نتایج را به شکلی قابل فهم برای سایرین گزارش داد.

«معنی‌شناسی کنش‌های منظوری» (The semantics of illocutionary forces) نام فصل ششم این کتاب است که در آن نویسنده یک مسئله بحث‌برانگیز در زبان‌شناسی را مطرح می‌کند. نویسنده پس از مروری تاریخی بر دیدگاه‌های مختلف درباره کنش غیربیانی

(منظوری) در زبان‌شناسی و شباهت اکثر آن‌ها به یک‌دیگر، به این موضوع اشاره می‌کند که دیدگاه‌های نحوی به کنش‌های منظوری (این‌که کنش‌های منظوری را می‌توان با تحلیل ساختار و پیدا کردن افعال منظوری پنهان در جمله تعیین کرد) عمر چندانی نداشتند و بیش‌تر طرف‌داران خود را از دست دادند؛ چراکه ساختار زبان را از کاربرد آن جدا می‌کردند، اما دیدگاه طرف‌داران معنی‌شناسی زایشی هم‌چنان پابرجا ماند؛ دیدگاهی که براساس آن هر جمله‌ای در ساختار معنایی خود جمله‌واره‌ای (clause) دارد که کنش گفتاری اجرا شده از سوی آن جمله را تعیین می‌کند. این دیدگاه، که کنش منظوری کلام بخشی از ساختار معنایی آن است، هم‌چنان طرف‌دارانی داشته است، اما بسیار بر آن نقد شده است. استدلال منتقدان این است که درباره بسیاری از عبارات نمی‌توان تعیین کرد که عبارت الف به کنش گفتاری ب تعلق دارد. مثلاً عبارت «این اسلحه پر است» هم می‌تواند کنش هشدار باشد و هم یک خبر و همین‌طور «حالت چطور است؟» هم می‌تواند یک سؤال باشد و هم احوال‌پرسی. حتی حدس‌ها و تفاسیری هم که با توجه به موقعیت کلام زده و ارائه می‌شوند، براساس ملاحظات کاربردشناختی‌اند تا شواهد زبانی. اما ویرزیکا با این دیدگاه مخالفت می‌کند و بر آن است که کنش‌های منظوری برخلاف برخی تصورات کاملاً «غیرقابل تعیین» (indeterminate) نیستند. به نظر او، هنگامی که کسی با ما صحبت می‌کند، معمولاً می‌توانیم کنش او را از طریق گفتارش تشخیص دهیم یا دست‌کم (برخلاف آنچه طرف‌داران دیدگاه قبلی متصور بودند) تاحد زیادی از آن مطمئن باشیم (البته این موضوع به تجربه هم مربوط می‌شود). فصل ششم در کل دو هدف را دنبال می‌کند؛ اول ارائه چهارچوبی که در آن کنش‌های بیانی را بتوان با دقت تحلیل کرد، دوم نشان‌دادن این موضوع که شکستن کنش‌های بیانی به مؤلفه‌های غیربیانی تشکیل‌دهنده‌اش می‌تواند راه‌کار مناسبی برای حل مشکل باشد. نویسنده در این فصل توضیح می‌دهد که تحلیل‌های کنشی (performative analyses) انجام‌شده از سوی معناشناسان زایشی (برخلاف انتقادات واردشده) تحلیل‌های درستی‌اند. راه‌کاری که با ارائه مثال‌های گوناگونی از زبان انگلیسی در این فصل پیش‌نهاد می‌شود، مشابه راه‌کارهای ارائه‌شده در فصل‌های پیشین است: «تحلیل کنش منظوری و استخراج مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده‌اش و بیان مؤلفه‌های منتخب با استفاده از فرازبان معنایی طبیعی». این کار ابزار لازم برای بررسی معنای منتقل‌شده از طریق کنش‌های منظوری را در اختیار ما قرار می‌دهد و با بستر مشترکی، که فرازبان معنایی طبیعی فراهم می‌آورد، به ما در بررسی کنش‌ها و تفاوت‌هایشان (و به‌طور کلی «معنا» به‌منزله هدف غایی) در فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون کمک می‌کند.

فصل هفتم (دوگان‌سازی در زبان ایتالیایی: معنا و اهمیت فرهنگی آن / Italian reduplication: its meaning and its cultural significance) نیز به رابطه دو حوزه معنی‌شناسی و کاربردشناسی از جنس و منظری متفاوت نگاهی می‌اندازد. ویرزیبکا در این فصل مسئله «دستور منظوری» (illocutionary grammar) را مطرح می‌کند. به نظر وی، هر زبانی شیوه‌های تعاملات اجتماعی متفاوت و ابزارهای غیربیبانی مخصوص به خود را دارد که معنای منظوری خاصی را منتقل می‌کنند. مجموعه‌ای از این موارد را می‌توان «دستور منظوری» آن زبان نامید که با فرهنگ آن زبان رابطه دارد. علاوه‌براین، یک‌سری ابزارهای غیربیبانی مشترک بین همه زبان‌هاست که آن‌ها را می‌توان در مقیاس همگانی (جهانی) یا نیمه‌همگانی قرار داد. زبان‌ها نه فقط از منظر این دستور غیربیبانی متفاوت‌اند، بلکه در اهمیت به این ابزارهای جهانی و در کثرت استفاده از آن‌ها متفاوت‌اند. از نظر نویسنده، این دستور غیربیبانی، که در هر زبان متفاوت است، می‌تواند تفاوت‌های فرهنگی در تعاملات را به خوبی نشان دهد. برای نمونه، نویسنده در این فصل به سراغ دوگان‌سازی صفات در زبان ایتالیایی رفته و به مقایسه صفات عالی در زبان ایتالیایی و انگلیسی پرداخته است. نویسنده در پایان نتیجه می‌گیرد که برای ارائه توصیفی معیار از معنای کاربردشناختی و منظوری استفاده از فرازبان معنایی می‌تواند راهی مناسب باشد و انسجام و دقت را به این حوزه پژوهشی اضافه کند.

نگارنده این کتاب در فصل هشتم صوت‌واژه‌ها (interjections) را در زبان‌های گوناگون بررسی می‌کند. صوت‌واژه‌ها نیز مانند عناصر زبانی دیگر معنای خاص خود را دارند، اما مشابه فصول و مثال‌های قبلی این معنا را می‌توان با استفاده از فرازبان معنایی طبیعی بررسی و بیان کرد. ویرزیبکا با ارائه مثال‌های مختلفی از زبان‌های انگلیسی، روسی، عبری، و لهستانی فرمول‌هایی معنایی ارائه می‌دهد که با استفاده از آن‌ها می‌توان طیف کارکردهای این صوت‌واژه‌ها و شباهت‌ها و تفاوت‌های آن‌ها را توضیح داد. نویسنده با ارائه پیش‌نهادی مشابه با فصول پیشین توضیح می‌دهد که شاید نتوان معنای این واژه‌ها را با استفاده از واژه‌های بیان‌کننده احساس (مثلاً نفرت) به خوبی توضیح داد، اما این معنا را می‌توان با مؤلفه‌هایی نزدیک به سطح نخست‌های معنایی جهانی تبیین کرد.

نویسنده در فصل نهم سعی در بررسی یکی از خاص‌ترین بخش واژگان یک زبان یعنی نقش‌نماها (particles) دارد تا نشان دهد که ریزترین ظرافت‌های معنایی را هم می‌شود با فرازبان معنایی طبیعی نشان داد. به این منظور، ویرزیبکا با بررسی مثال‌هایی از زبان انگلیسی و لهستانی به ارائه تفسیرهایی از معانی آن‌ها با استفاده از فرازبان معنایی می‌پردازد که این

تفسیرها را می‌توان در بافت با خود آن نقش‌نما جای‌گزین کرد. هدف ویرزیکا از پرداختن به این عناصر معنایی ریز اثبات‌کردن این مسئله است که فرازبان معنایی طبیعی در بررسی حتی کوچک‌ترین و ظریف‌ترین بخش‌های معنایی یک زبان و معنای ردوبدل شده بین گوینده و مخاطب مشکلی ندارد و می‌توان از آن به‌منزله یک ابزار کارآمد برای بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های بین زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف سود جست.

فصل دهم نیز نقدی است بر دیدگاه گرایسی و داشتن یک رویکرد «پراگماتیک افراطی» به کاربرد زبان. یکی از اصلی‌ترین مواردی که ویرزیکا برای نقد به آن مراجعه می‌کند همان‌گویی (مانند: جنگ جنگ است یا قول قول است) است. همان‌گویی‌ها جزء مواردی‌اند که گرایس و دیگران برای پشتیبانی از دیدگاه افراطی خود به آن متوسل می‌شوند. اما نویسنده این مسئله را روشن می‌کند که حتی این موارد هم تاحدی عرفی و زبان‌وابسته‌اند و نمی‌توان آن‌ها را با هیچ‌کدام از اصول پیش‌نهادی رایس و هم‌نظرانش توضیح داد. در عوض، می‌توان با استفاده از فرمول‌ها و یک رویکرد منسجم معنایی هم جنبه‌های عمومی و هم خاص معنایی هریک را ارائه داد.

### ۳. نقد رویکرد فرازبان معنایی طبیعی و محتوای کتاب

«فرازبان معنایی طبیعی» یکی از رویکردهای برجسته در حوزه تحلیل معنایی و «پیش‌رفته‌ترین تلاش صورت‌گرفته در معنی‌شناسی معاصر برای ارائه فهرستی از مفاهیم پایه جهانی» است (Geeraerts 2010: 128). تا این‌جا به معرفی نکات مهم این رویکرد پرداختیم و استدلال‌های ویرزیکا را در حمایت از رویکردش بررسی کردیم. صحبت‌های نویسنده در این کتاب، به‌ویژه مباحث وی درباره مفاهیم خاص فرهنگی و مثال‌های متعددی که از زبان‌های گوناگون ارائه می‌کند، بسیار روشن‌گر و حاوی نکات مفیدی است و می‌تواند برای سایر پژوهش‌گران این حوزه راه‌گشا باشد. این دریافت‌ها ارزش‌مندند و در پیوند با متن پیوستگی خوبی را در طول فصول کتاب فراهم می‌کنند، اما در بستر روش و استدلال‌هایی (رویکرد فرازبان معنایی) ارائه شده‌اند که ایرادهایی نیز دارند. در ادامه مقاله به این ایرادات می‌پردازیم.

درابتدا، به یکی از فرض‌های بنیادین رویکرد «فرازبان معنایی طبیعی» می‌پردازیم، یعنی وجود نخستین‌های معنایی‌ای که می‌توانند به هر زبانی نوشته شوند. ویرزیکا در کتاب خود بیان می‌کند که گرچه این فرازبان و توضیحات مختلف در مثال‌های مربوط به آن را از دل



زبان انگلیسی بیرون کشیده است، اما از آنجایی که نخستی‌های معنایی بین زبان‌ها یکی‌اند، می‌توانیم فرم نهایی فرازبان خود را از دل زبان فرانسه، روسی، یا هر زبان دیگری انتخاب کنیم و این نخستی‌ها که با ابزارهای یک زبان نمود پیدا می‌کنند با یکدیگر تفاوتی ندارند و می‌توان آن‌ها را به یکدیگر تبدیل کرد (Wierzbicka 2003: 7). یک فرض دیگر وی این است که این نخستی‌های معنایی بین همه زبان‌ها مشترک‌اند و معنای آن‌ها واضح است و احتیاجی به توضیح ندارد. حال که نمی‌توانیم این نخستی‌ها را معنا کنیم، ناچاریم فرض کنیم که نمود مفهوم مثلاً body در انگلیسی با نمود آن در فرانسه (corps) و فارسی (بدن) برای گویندگان این زبان‌ها دقیقاً یک‌سان و واضح است (Blumczyński 2013: 268). در این‌جا نویسنده از یک نوع بنیان مشترک بین همه زبان‌ها سخن می‌گوید، اما این رویکرد تقلیل‌گرایانه (reductionist approach) و ساده‌سازی، یعنی حذف پیچیدگی‌های زبانی و معنایی و رسیدن به یک‌سری مفاهیم پایه، نمی‌تواند درست باشد. در واقع ویرزیکا سعی دارد تا با کنار گذاشتن پیچیدگی‌ها ابتدا مفاهیم پایه‌ای را پیش‌نهاد دهد و سپس با استفاده از همان مفاهیم پایه دوباره به سراغ زبان‌ها و فرهنگ‌ها برود و معنای آن‌ها را توضیح دهد. این پیداکردن مفاهیم پایه تاحدودی شبیه ترجمه است، از این نظر که ما با یافتن مفاهیم پایه در واقع زبان‌ها را به یک زبان میانجی ترجمه می‌کنیم، زبانی که نمود ظاهری بسیار انعطاف‌پذیری دارد (می‌تواند به هر زبانی نوشته شود) و چون این زبان میانجی مفاهیم پایه‌ای را در دل خود جای داده، می‌تواند ابزاری برای ورود به زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف و توصیف پیچیدگی‌ها به کار رود. اگر به حوزه ترجمه به‌منزله سرآمد ارتباطات بین‌زبانی - فرهنگی گریزی بزنیم، این حوزه وجود چنین معادل‌های مطلق و دقیقی را بین زبان‌ها، که در تمام فرهنگ‌ها جواب‌گو باشد، رد می‌کند و آن را امری نسبی می‌داند، هرچند آن مفاهیم و معانی بسیار بنیادین باشند (Jakobson 1959/2012). حتی نمی‌توان مطمئن بود واژگان، تک‌واژه‌های مقید، یا گروه‌واره‌هایی که نویسنده برای فرازبان معنایی طبیعی پیش‌نهاد می‌دهد (هرچند بسیار ابتدایی و جهانی به‌نظر می‌رسند) در تمام زبان‌ها وجود دارند. برای مثال، بوهنمایر (۲۰۰۳) اشاره می‌کند که نخستی‌های before (قبل) و after (بعد) در زبان یوکاتک مایا (یک شاخه از زبان مایایی که بیش از یک میلیون گویشور در مکزیک و بلیتز دارد) معادل واژگانی ندارند. هم‌چنین، گاه اگر هم معادلی وجود داشته باشد، نمود این مفاهیم (مانند مثال «بدن» که در بالا ذکر شد) تفاوت‌هایی دارد.

بلامژینسکی (۲۰۱۳) نیز ضمن ارائه بحثی مشابه، ایرادی را به یکی از پیش‌فرض‌های نویسنده وارد می‌آورد. ویرزیکا به‌گونه‌ای از معنا سخن می‌گوید که گویی مرزبندی‌های

معنایی مشخصی وجود دارند و ما می‌توانیم معناهای مختلف را دسته‌بندی و تعریف کنیم و در ارتباطات مختلف این معنا می‌تواند منتقل شود یا نشود. به‌نظر بلامژینسکی، این نگاه ساختارگرایانه به معنا ازسوی حوزه معنی‌شناسی شناختی (cognitive semantics) و هم‌چنین حوزه نظریات و عمل ترجمه به چالش کشیده شده است (ص ۲۶۴). این دیدگاه‌های جدیدتر معتقدند که فهم و انتقال معنا در ارتباطات یک مسئله صفر و یکی نیست، بلکه نسبی و دارای درجه‌بندی است و یک فرد می‌تواند کمابیش معنا را متوجه شود. نمونه‌های فراوانی نیز در هر دو حوزه معنی‌شناسی شناختی و مطالعات ترجمه وجود دارند که دیدگاه صفر و یکی و وجود چهارچوب مشخص را رد می‌کنند. بنابراین فرضی هم که ویرزبیکا در کتابش با موضوع ترجمه‌ناپذیری مفاهیم بین زبان‌های مختلف مطرح می‌کند و سپس پیش‌نهاد استفاده از نخستی‌های معنایی را می‌دهد، ازسوی بلامژینسکی رد می‌شود.

یکی دیگر از ایرادهایی که در این کتاب به‌وضوح به‌چشم می‌خورد به مثال‌های ارائه‌شده ازسوی نویسنده برمی‌گردد. ویرزبیکا در فصول مختلف کتاب سعی دارد تا با به‌کارگیری نخستی‌های معنایی و ارائه معانی برای مفاهیم مختلف در فرهنگ‌های گوناگون، معانی‌ای که خودش آن را «دگرگفت تقلیلی» می‌نامد، نشان دهد که می‌توان با استفاده از واژگان این فرازبان معانی مفاهیم مختلف و پیچیده‌تر در فرهنگ‌های گوناگون را توضیح داد. گرچه همان‌طور که اشاره شد این مثال‌های متعدد در بیان معنا بین زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف بسیار ارزش‌مندند، این تلاش ویرزبیکا در توصیف معانی واژه‌های مختلف با استفاده از فرازبان معنایی طبیعی و ارائه مثال‌های متعدد به سه دلیل به سرانجام چندان موفق‌تری نرسیده است: زبان به‌کار گرفته‌شده در مثال‌ها و نحوه ارائه معنا، ادعای ارائه «معنای کامل» با استفاده از این فرازبان، و جهانی تلقی کردن معنای ارائه‌شده.

اولاً تعاریفی که برای واژگان در زبان‌های مختلف ارائه شده عموماً شامل توضیحات نسبتاً طولانی و (باوجود سادگی) دشوار است که این مشکل برای بیان معانی واژه‌های چندمعنایی یا آن‌هایی که به اطلاعات بافتی احتیاج دارند بیش‌تر خود را نشان می‌دهد؛ یعنی اگر قرار باشد محقق برای واژه‌هایی که بررسی می‌کند این مقدار توضیحات و با این سبک بنویسد، فرازبان پیش‌نهادی کار را برای او بسیار مشکل و گاهی ناممکن می‌کند. برای نمونه، تعریف ویرزبیکا از واژه green (سبز) و معادلش در زبان ولزی یعنی gwyrdd در زیر آمده است (سجادی و کریمی‌دوستان ۱۳۹۳: ۱۲؛ Geeraerts 2010: 130):

X is green =

in some places many things grow out of the ground

when one sees things like X one can think of this  
X is gwyrdd =  
in some places many things grow out of the ground  
at some times there is water in these places (after rain)  
when one sees things like X one can think of this

اگر ندانیم که این توصیفات مربوط به مفهوم رنگ سبزند، چه کسی می‌تواند معنای این واژه‌ها را با استفاده از دگرگفت‌های تقلیلی ارائه‌شده با اطمینان حدس بزند؟ این توصیفات ارائه‌شده نه فقط تاحدودی گنگ‌اند، بلکه درعین‌سادگی فهم آن‌ها گاهی بسیار مشکل می‌شود. به عبارت دیگر، همین سادگی بیش‌ازحد آن‌ها را مشکل می‌کند. این مثال و سایر نمونه‌های مشابه در کتاب نشان می‌دهد که توضیحاتی که برای معنای واژه‌ها، عبارات، و اصطلاحات ارائه می‌شوند، هرچند با واژه‌هایی بسیار ساده نوشته شوند، چه‌قدر می‌توانند پیچیده باشند و این پیچیدگی در برخی مثال‌های دیگر به‌جایی می‌رسد که اگر شما ندانید این توضیحات مربوط به چه مفهومی است، تشخیص درست تقریباً ناممکن است.

دوم این‌که این دست از توصیفات معنایی نمی‌توانند معادل معنای کامل آن مفهوم یا کلمه باشند. اساسی‌ترین کاری که این دست از توصیفات معنایی می‌توانند انجام دهند پیداکردن ساختارهای پایه (kernel) است. درحالی‌که فرازبان معنایی طبیعی ادعا می‌کند «معنای کامل هر گفته پیچیده معنایی را می‌توان به‌وسیله همین دگرگفت‌های تقلیلی به هر زبان عادی‌ای نوشت» (Goddard 1998: 131). اصلاً «معنای کامل» یک کلمه چیست؟ چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ این انتقاد وقتی قوت می‌گیرد که درمی‌یابیم اکثر مثال‌های کتاب از عبارات و واژه‌هایی فرضی و بافت‌زدایی‌شده سخن می‌گویند نه واژه‌های حقیقی که در یک متن و موقعیت ارتباطی خاص قرار دارند. بنابراین، نمی‌توان توصیفات معنایی ارائه‌شده از واژه‌ها و عبارات در کتاب را معادل معنای کامل آن‌ها دانست (Blumczyński 2013: 273).

و مورد سوم جهانی تلقی کردن معنای ارائه‌شده از سوی نویسنده است. یکی از ویژگی‌های رویکرد ویرزیکا این است که وی معنای مصداقی (referential meaning) را رد می‌کند، زیرا بر این نظر است که آن‌ها کاربرد افراد و شناخت و تصور آن‌ها را از آن مصداق به‌درستی نشان نمی‌دهند. به عبارت دیگر، چهارچوبی باید ارائه شود که به معنا هم به‌صورت مصداقی و هم کاربردی (pragmatic) نگاه کند. سؤال اساسی این‌جاست که چگونه می‌خواهیم کاربرد و تصور افراد از یک مفهوم را پیدا کنیم. براساس نظر ویرزیکا، «زبان

واقعیت را مستقیماً نشان نمی‌دهد، بلکه مفهوم‌سازی و تفسیر انسان از جهان را به‌نمایش می‌گذارد» (7: Wierzbicka 1992). بنابراین، تفسیر تک‌تک افراد از یک مفهوم یا واقعیت می‌تواند متفاوت باشد. ویرزبیکا سعی دارد با استفاده از نخستی‌های معنایی و فرازبان پیش‌نهادی‌اش تفسیرهای کاملی از معنا ارائه دهد. اما تمام مثال‌های ارائه‌شده برای پشتیبانی از رویکرد فرازبان معنایی طبیعی تفسیر خود نویسنده از معنای یک کلمه یا عبارت است و نمی‌توان آن‌ها را جهانی دانست. از آن‌جاکه زبان تفسیر «ما» از یک واقعیت یا مسئله را نشان می‌دهد، این تفسیرها را نمی‌توان تعمیم داد. به‌بیان‌دیگر، تفاوت‌های بین‌فردی در درک و استفاده از این مفاهیم (هرچند ساده و بنیادین) در این‌جا نادیده انگاشته شده است. به‌عبارت‌دیگر، نویسنده از زاویه دید خود به آن حقیقت نگریسته و تفسیرش را در قالب واژه‌هایی که آن‌ها را نخستی‌های معنایی می‌خواند ریخته است و اگر همین نخستی‌های معنایی را در اختیار فرد دیگری قرار دهیم، تضمینی وجود ندارد که توصیف یک‌سانی از آن معنا را ارائه کند.

#### ۴. نتیجه‌گیری

در این مقاله، به بررسی کتاب کاربردشناسی بین فرهنگی: معنی‌شناسی تعاملات انسانی و رویکرد ارائه‌شده از سوی ویرزبیکا پرداختیم و بحث کردیم که این چهارچوب را تمام و کمال نمی‌توان پذیرفت، چراکه برخی ادعاهای مطرح‌شده از سوی نویسنده درخصوص نخستی‌های معنایی، استفاده از دگرگفت‌ها و ارائه معنای کامل از سوی آن‌ها، جنبه‌هایی از مثال‌ها و ... (بخش ۶) بنیان محکم و مستدلی ندارند. حتی درباره مثال‌ها و دگرگفت‌های تقلیلی ارائه‌شده در آن‌ها که ۹ فصل از ۱۱ فصل کتاب را به‌خود اختصاص داده است، باید گفت که این توصیفات «نمایان‌گر حقیقت» و معنای کامل نیستند (و اساساً ارائه تمام حقیقت و معنای کامل با استفاده از ابزار زبان ممکن نیست) و این نمایان‌گری حقیقت معنای که ادعا می‌شود، مسئله‌ای کاملاً متفاوت با توضیح آن است (کاری که در واقع این مثال‌ها انجام می‌دهند) (Riemer 2006).

رویکرد «فرازبان معنایی طبیعی» پیش‌نهادی ویرزبیکا قطعاً برای پژوهش‌هایی که درباره توصیفات معنایی در زبان‌های مختلف کار می‌کنند مؤثر و مفید واقع خواهد شد. تلاش نویسنده در راستای پیدا کردن وجوه مشترک معنایی (نخستی‌های معنایی) بین زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، نگاهی نو به حوزه کاربردشناسی و دودسته‌کردن آن و ارائه مثال‌های

متعدد و متنوع دید مناسبی را مقابل پژوهش‌گران این حوزه قرار می‌دهد و اطلاعات ارزش‌مندی را در اختیار آن‌ها می‌گذارد. به نظر نگارنده مقاله، گرچه ایراداتی بر این رویکرد وارد آمد و از این صحبت شد که ادعاهای آن مانند ارائه معنای کامل دست‌نیافتنی است، اما قطعاً این نقاط ضعف نباید ما را از استفاده از رویکرد فرازبان معنایی طبیعی بازدارد. اگر این مدل ابزاری را در اختیار ما می‌گذارد تا بتوان با آن معنای بینا فرهنگی و درون فرهنگی را بررسی کرد (مثال‌های ویرزیبکا گرچه نقص‌هایی دارد، نشان‌دهنده این موضوع است و کارایی آن را به نمایش می‌گذارد) چرا نباید به سراغ آن رفت؟ مدل پیش‌نهادی ویرزیبکا و سایر مدل‌های معنی‌شناسی توصیفی قطعاً ارزش‌مند و راه‌نما خواهند بود، گرچه باید از اغراق و ارائه ادعاهای بی‌اساس در آن‌ها پرهیز کرد.

## کتاب‌نامه

سجادی، سیدمهدی و غلامحسین کریمی‌دوستان (۱۳۹۳)، «رویکرد فرازبان معنایی طبیعی: فرض‌ها، مفاهیم و اهداف»، فصل‌نامه مطالعات زبان و گویش‌های غرب ایران، س ۲، ش ۷.

- Abrahams, R. (1976), *Talking Black*, Rowley, Mass.: Newbury House.
- Blumczyński, P. (2013), "Turning the Tide: A Critique of Natural Semantic Metalanguage from a Translation Studies Perspective", *Translation Studies*, vol. 6, no. 3.
- Bohnenmeyer, J. (2003), "NSM without the Strong Lexicalization Hypothesis", *Theoretical Linguistics*, no. 29.
- Brown, P. and S. Levinson (1987), *Politeness: Some Universals in Language Usage*, Cambridge: Cambridge University Press.
- D'Andrade, R. (2001), "A Cognitivist's View of the Units debate in Cultural Anthropology", *Cross-Cultural Research*, vol. 35, no. 2.
- Eco, U. (1999), *Kant and the Platypus*, London: Secker & Warburg.
- Geeraerts, D. (2010), *Theories of Lexical Semantics*, Oxford University Press.
- Goddard, C. (1998), "Bad Arguments against Semantic Primitives", *Theoretical Linguistics*, vol. 24, no. 2-3.
- Goddard, C. (2008), *Cross-Linguistic Semantics*, John Benjamins Publishing Company.
- Grice, H. P. (1975), "Logic and Conversation", in: *Foundations of Cognitive Psychology Core Readings*, MIT Press.
- Grice, H. P. (1981), "Presupposition and Conversational Implicature", in: *Radical Pragmatics*, P. Cole (ed.), New York: Academic Press.
- Jakobson, R. (1959/ 2012), *On linguistic Aspects of Translation*, L. Venuti (ed.) (2012), London: The Translation Studies Reader, Routledge.

- Leech, G. (1983), *Principles of Pragmatics*, London and New York: Longman.
- Leibniz, G. W. (1903), *Opuscles et Fragments Inédits de Leibniz*, Louis Couturat, (ed.), Paris Reprinted 1961, Hildesheim: Georg Olms.
- Matsumoto, Y. (1988), "Reexamination of the Universality of Face: Politeness Phenomena in Japanese", *Journal of Pragmatics*, no. 12.
- Mel'čuk, I. (1989), *Cours de Morphologie Generale*, Montreal: Presses Universitaires.
- Morris, C. W. (1938), *Foundations of the Theory of Signs*, Chicago: University of Chicago.
- Pomerantz, A. (1978), "Compliment Responses: Notes on the Co-Operation of Multiple Constraints", in: *Studies in the Organization of Conversational Interaction*, Schenkein (ed.), Amsterdam, Netherlands: Elsevier
- Riemer, N. (2006), "Reductive Paraphrase and Meaning: A Critique of Wierzbickian Semantics", *Linguistics and Philosophy*, vol. 29, no. 3.
- Schiffrin, D. (1984), "Jewish Argument as Sociability", *Language in Society*, no. 13.
- Searle, J. (1969), *Speech Acts: an Essay in the Philosophy of Language*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Searle, J. (1979), *Expression and Meaning: Studies in the Theory of Speech Acts*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Shweder, R. A. (2004), "Deconstructing the Emotions for the Sake of Comparative Research", in: *Feelings and Emotions: The Amsterdam Symposium*, A. S. R. Manstead, N. Fridja, and A. Fischer (eds.), Cambridge: Cambridge University Press.
- Wierzbicka, A. (1972), *Semantic Primitives*, *Linguistische Forschungen*, Frankfurt: Atheneum.
- Wierzbicka, A. (1992), *Semantics, Culture, and Cognition: Universal Human Concepts in Culture-Specific Configurations*, Oxford University Press.
- Wierzbicka, A. (2003), *Cross-Cultural Pragmatics: The Semantics of Human Interaction*, Mouton de Gruyter.
- Wierzbicka, A. (2003), *Cross-Cultural Pragmatics*, Berlin: Walter de Gruyter.
- Wittgenstein, L. (1953), *Philosophical Investigations*, G. E. M. Anscombe (trans.), Oxford: Blackwell.